

پرده‌ی پندار می‌باید درید: امریکا هرگز معصوم نبوده است

ادبیات، جعبه‌ی دارو نیست، اما گاه بهترین ابزارِ سنجش است. برویم سراغ ادبیات. برویم سراغ ترامپیات: دو کتاب 'توطئه علیه امریکا (The Plot Against America)' از فیلیپ راث و '۱۹۸۴' بهترین شرح جهان دونالد ترامپ‌اند.

بسیار کسان پس از جنگ جهانی دوم از خود پرسیده‌اند چه شد که مردم سرزمین گوتته، بتهوون و کانت چنین بربریتی از خود نشان دادند؟ فکر نکنم اکنون به آن اندازه بسیار باشند کسانی که چنین پیرسند درباره‌ی شکست یا احساس شکستی که در امریکا روی داده. ایالات متحده همیشه کشوری بوده است که رنگین‌نامه ارزشی بیش از والت ویتمن داشته، دلقکی چون لیبریس (Liberace) بیش از لئونارد برنشتین هوادار داشته و پدیده‌ای چون دونالد ترامپ بس پیش‌تر از مارتین لوتر کینگ، نژادپرستی، کاپیتالیسم و سکسیسم از ارزش‌های سنتی جمهوری امریکا به شمار می‌آیند. این همه بُهت و شگفتی در رفتار رییس جمهوری تازه برای بازگرداندن ارزش‌های سنتی، در پرتو تاریخ کشور بی‌هوده و ناحق می‌نماید.

برویم سراغ ادبیات همان کشور. 'امریکا هرگز معصوم نبوده است. ما در کشتی سوی این سرزمین معصومیت از دست دادیم. هیچ نشانی از پشیمانی در نگاه به گذشته سراغ نداریم. هبوط را نمی‌توان پای روی‌دادی خاص در شرایط خاص نوشت. آدم نمی‌تواند چیزی را که از اساس باخته، بیازد.' این‌ها جمله‌های آغاز رمان منتشر شده به سال ۱۹۹۵ است: Amerikan Tabloid، نوشته‌ی جیمز الروی (James Ellroy). رمانی که روایت‌اش در سایه‌ی فراز و فرود جان اف. کندی می‌گذرد. الروی همه‌ی درخشش دموکرات جوان را می‌کشاند به واقعیتی که قدرت گرفته از آموزه‌ی پارتی بازی، خودپسندی، حاصل نازدانه‌گی، خانوادگی، وفاداری، مافیایوار، خلافکاران و نقش رسانه‌های رنگین و همزمان نقش می‌زند به واقعیت امریکا که افسی‌آی بی پروا به شکار بزهای گرگله (کمونیست‌ها) می‌پردازد و سی‌آی‌ا به تحریک و تهییج راست‌های تندرو.

نژادپرستی، عصبیت و نفرت سیاسی: آشنا نیست هنوز؟ ادبیات به بهترین شکل شهادت می‌دهد به زمان، مکان و جان. آن خوب که بخوانی، می‌فهمی چه انتظاری یا چه وحشتی از انسان می‌توانی داشته باشی. بی‌هوده است با اندیشه به دونالد ترامپ بروی سراغ قفسه کتاب تا بیایی آن‌چه به امروز ربط دارد. ادبیات جعبه‌ی دارو نیست و در آن نمی‌توان دنبال معنای لغوی و سرراست گشت. اسم این آدم مرا نمی‌کشاند سوی داستان‌های عوام‌فریبان، اما یاد شخصیت فرعی افشاگر در رمان کلاسیک 'گتسبی بزرگ' (۱۹۲۶) از اف. اسکات فیتزجرالد می‌افتم. گتسبی عاشق دیزی است، اما دیزی همسر تام بوکمان است، دیوانه‌ای ابله، و ثروت‌مندی متظاهر. بوکمان سر میز شام می‌گوید که تمدن نابود خواهد شد و اشاره می‌کند به کتاب The Rise of the Coloured Empires که خود اشاره‌ای تلویحی‌ست به کتاب The Rising Tide of Color نوشته فیتزجرالد از ۱۹۲۰. نکته اینه که آگه حواس‌مون نباشه، نژاد سپید - ای، تکه‌تکه قورت داده می‌شه. علم اینو ثابت کرده؛ این دیگه اثبات شده‌س [...]. ما، نژاد برتر، باید مراقب باشیم، وگرنه نژادهای دیگه به حساب‌مون خواهند رسید. 'می‌بینید؟ طبقه‌ی حاکم شده است شکار و قربانی. این تام بوکمان نوزده سال بعد هنوز بر سر قدرت است و قصه‌های گریه‌دارش هیچ تغییر نکرده و شده کلاه برای گذاشتن به سر جماعت.'

جمله‌ی جیمز بالدوین مشهور است:

'I'm not a nigger, I'm a man. But if you think I'm a nigger, that means you need it.'

جیمز بالدوین، شاعر و نویسنده این را در گفتگوی تلویزیونی به سال ۱۹۶۳ بیان کرد. او نویسنده‌ی رمان‌های 'برو به کوه‌ها بگو' (۱۹۵۳)، 'اتاق جوانی' (۱۹۵۶) و دو مجموعه جستار 'یادداشت‌های پسر بومی' (۱۹۵۵) و 'آتش بعدی' (۱۹۶۳) است. سیاه بود، همجنس‌گرا و بسیار دقیق و باهوش در داوری‌ش از رابطه‌ی نژادی در کشورش. به نویسنده‌های سیاه پوست هم رحم نمی‌کرد در نوشته‌هاش. نقد تند و تیزی نوشت بر 'پسرک بومی' نوشته ریچارد رایت. از دید بالدوین، شخصیت اصلی رمان آدم‌کش، تجاوزگر و کلیشه‌ای‌ست. بالدوین به علت و معلول پدیده‌ی 'کاکا سیاه' می‌پردازد و رایت شرح درست و ژرفی می‌دهد از کابوس سیاه در امریکای سپید. در مورد خط فاصل میان کلیشه و واقعیت همیشه می‌توان اختلاف نظر داشت. رمان رایت ناتورالیستی و بیانیه‌ای اجتماعی است، اما همزمان عصبانی از پای‌فشاری بر یک دیدگاه بی‌چون و چرا. سپید که نقش اول نمایش از خود می‌داند همیشه بر فردیت تاکید دارد و

بیگانه‌گی و کنارگیری از زندگی اجتماعی را به دلیل حضور بزهای گر در اجتماع توجیه می‌کند. در جامعه‌ی امریکا، سیاه پوست در خیال و واقعیت سیاه است.

سیاهان، مسلمانان، مهاجران غیرقانونی برای امریکایی سپید تهدید ساختاری جامعه‌ی پایدار به شمار می‌آیند. در قاره‌ی امریکای شمالی، شهروندان سپید، بیگانه‌گان واقعی‌اند و به این دلیل باید آن سرزمین را ملک طلق خود بدانند و هر از راه رسیده‌ی دیگری را دشمن بدانند. هویت اینان در تضاد با خود است.

امریکا یکی از سرزمین‌هاست که قدرت استعماری هرگز از آن رانده نشده است. حدود چهار سده پیش نخستین کشتی‌های اروپاییان به آنجا رسید، گشنه‌ی خاک برای زیستن و غنیمت برای غارت. پاک‌سازی قومی و غارت آن سرزمین در تاریخ بشریت نمونه ندارد هنوز. چرا سپید امریکایی اکنون ترس نداشته باشد از انتقام و از دست دادن غنیمت به دست آورده؟ این ترس دلیل کاربرد خشونت است. حمله، بهترین شکل دفاع است آخر.

رمان 'نصف‌النهار خون' - *Blood Meridian or the Evening Redness in the West* - از کورمک مک‌کارتی (Cormac McCarthy) شرح دقیقی است از خشونت ریشه‌دار، انتقام‌جویی و همه‌چیزی که غارت‌گران را متحد می‌کند. داستان بر اساس روی‌دادی واقعی در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم است در مرز تگزاس-مکزیک.

شخصیت اصلی پسری چهارده ساله است، 'بچه' که پس از ولگردی بسیار می‌پیوندد به باند تبهکاران گلانتون گنگ (Glanton Gang) که در ازای پول هندی‌شمردگان را قتل‌عام می‌کنند. روش این باند دیوانه‌وار و خون‌آشام است که جز هندی‌شمردگان به کشتار زنان و کودکان، مکزیکی‌ها و بعد خودشان می‌پردازد.

شخصیتی که به این همه دامن می‌زند، جاج هولدن (Judge Holden) است: ابلیس کچل. رنگ پریده‌ی باهوش و خشن، تهدیدگر، بچه باز و دیگرآزار. همه‌ی خشونت‌های خود و دیگران را با بی‌تفاوتی توجیه می‌کند: 'هر پیش‌رفتی از نظم بالا به پایین با ویرانی، گنگی و بازمانده‌ی خشمی بی‌نام صورت می‌گیرد.' هالیوود سال‌هاست که می‌خواهد از روی این رمان فیلم بسازد، اما شرح بسیار شکنجه و کشتار، به ویژه هندی‌شمردگان و مکزیکی‌ها، مانعی است در بازسازی و دور زدن سد پذیرش فیلم. حتی همان سده‌ی که دست مریزاد می‌گفت به جان وین در کشتار هندی‌شمردگان.

گلانتون گنگ با قرارداد دولتی، دوزخ بر زمین می‌آفریند. کارفرما، سروانی از ارتش امریکا، توجیه عادلانه دارد برای کشتار مکزیکی‌ها: 'گنگت چیزی که باهش سر و کار داریم، یه نژاد پسته. نژاد حرام‌زاده‌ها که بهتر از کاکاسیاه‌ها نیست. اگه هم بهتر باشه [...] نژادیه که خیلی روشن می‌تونن ببینی قادر به اداره‌ی خودش نیست. می‌دونی اون وقت چی به سر آدمایی می‌آد که نمی‌تونن خودشونو اداره کنن؟ آره. آدمای دیگه می‌آن اداره‌شون کنن.' سلطه‌ی سپید و سودمندی پول - بی‌اعتنا به گذشت کند زمان در امریکا. غریب این است که کاپیتالیسم هنوز هم دلیل پیشرفت و پویایی خوانده می‌شود. امریکایی‌ها اکنون یک کاپیتالیست تمام عیار فرستاده‌اند به کاخ سفید تا کشور را بازگرداند به ارزش‌های از دست رفته، از سر تاسیان به زمانی که سیاه هنوز زیر دست تو بود و شاید اندکی بالاتر از همسر خودت.

در ادبیات، پول یعنی فریب و لعنت. پدیده‌ای که جنبه‌ی فریب‌انگیز شخصیت را برملا می‌کند. در رمان *McTeague* (۱۸۹۹) از فرانک نوریس (Frank Norris - 1870-1902) دندان‌پزشکی قصد ازدواج دارد با زن جوانی که یکباره ۵۰۰۰ دلار در لاتاری برنده شده است. معشوق سابق زن که دوست خوب دندان‌پزشک است، از این بخت خوش دلخور است و حسادت می‌کند. دوستی‌شان اندک اندک تبدیل می‌شود به دشمنی خطرناک. پول بادآورده برای زن هم عاقبت خوش ندارد. تبدیل می‌شود به دندان‌گردی که دیوانه شده و سرانجام در حال بازی با سکه‌ی زر می‌میرد. شخصیت‌های معمولی *McTeague* بر آستانه‌ی سده‌ی تازه ایستاده‌اند، بر نخستین پله سوی بورژوازی. آرزوهای تک‌بُعدی‌شان آنان را تبدیل کرده به موجوداتی آسیب‌پذیر در برابر جامعه‌ی قضا و قدری که هیچ کدامشان قادر به درک آن نیست. وقتی اریش فون استروهایم (Erich von Stroheim) از روی این رمان فیلم ساخت، عنوان فیلم را *Greed* (طمع / ۱۹۲۴) گذاشت. این خلق و خوی وحشت‌ناک، گناه رمان فرانک نوریس نیست. او تنها به شرح سرانجام دردناک شخصیت‌هاش پرداخته و چه بسا شانه هم بالا انداخته.

هیچ ادبیاتی به زمانه‌ی ترامپ کامل و بدون جنبه‌ی ضد آرمانی نیست. نمونه‌ها بسیارند از رمان‌ها که به توطئه‌ی الیگارش‌ها پرداخته‌اند. سال ۱۹۰۷، جک لندن رمان *پاشنه آهنین* را منتشر کرد. پس از آن تردیدی نماند در بی‌ترحم بودن نسل تمام‌خواه کاپیتالیست. رمان در شرح نقش طبقه متوسط بی‌رحم است، طبقه‌ای که حاضر نیست اندکی یاری

برساند به طبقه کارگر به زیر تهدید افزایشده. ترجیح می‌دهد بزند به نفهمی، فکر کند رسیده به مراد و بهشت در آسان خواهی. بی‌هوده بطلبد.

جک لندن سوسیالیست کوشیده است به ماتریالیسم تاریخی. مارکس شکل روایی ببخشد. پاشنه آهنین هرچه هم نومیدانه باشد، به خطر اجتماعی پرداخته است که هنوز هم وجود دارد و مبارزه، در هر شکل‌اش هنوز ناگزیر است. کتاب حاوی پانویس‌هایی‌ست که کسی هفت سده بعد به آن افزوده است. شخصیتی که مجذوب ماجراست و اظهار نظر می‌کند و حاضر نیست باور کند انسان زمانی توان و ظرفیت آموختن داشته است. باز گردیم به جیمز بالدوین:

'The only way that you can get through life is to know the worst things about it.'

هرچه هم بکوشند در امریکا تجربه‌ی افشاگرانه‌ی ادبیات را بیوشانند، به سادگی می‌توان صد ها کتاب یافت که این 'The worst' را بتوان در آن یافت. هیچ خواننده‌ای با دست خالی از کتابخانه باز نخواهد گشت. ادبیاتی که پرداخته است به این واقعیت روشن که قدرت‌مندان چه‌گونه از قربانی خود دشمن می‌سازند و جامعه را پارازیت می‌بینند در آسایش ویلایی که به ناحق در آن نشسته‌اند. تردید ندارم که نویسندگان هنوز نیز می‌توانند به ریشه‌های این حال آسیب‌پذیر پردازند که دامی‌ست بر سر راه آینده.

مارس ۲۰۱۷

پ.ن. چه قدر خواندنی داریم هنوز!